## درس پانصد و چهارم

### *بیان و بررسی ادلهٔ قائلین تعلق جعل به نسبت (۵)*

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم

خدا رحمتشان کند آمدند عقل‌ها را باز کنند و از جمود و تحجر و تقلید کورکورانه بیرون بیاورند.

وَ عنِ الثّانی بِأنَّ مصداقَ الحملِ فی الوجودِ نفسُ الماهیةِ لکن لا معَ عَزلِ النَّظرِ عَن غَیرِها کَما فی الذّاتیاتِ و لا مَعَ انضِمامِ حیثیةٍ أخریٰ کَما فی العوارضِ غَیرِ الوجود.[1]

اگر درنظر رفقا باشد در جلسهٔ قبل نسبت به کیفیت استدلال قائلین به تعلق جعل به نسبت، دلیل دوم آنها این بود که می‌گفتند: خصوصیت ماهیت با ذاتیات خودش اقتضاء هوهویت می‌کند، هر ماهیتی با ذاتیاتش هوهویت دارد. فرض کنید که در حمل ذاتیات بر ماهیت؛ الأربعةُ زوجٌ، المثلثُ له ثلاثة زوایا، الإنسانُ ناطقٌ، الحجرُ صلبٌ، الماءُ اکسیژنٌ و ئیدروژن، الهواءُ کذا و یا الملکُ و العقلُ له هذا، این خصوصیات ذاتی که نسبت به هر محمول برای هر موضوعی قرار می‌گیرد دلالت بر هوهویت و اتحاد در مفهومی و مصداقی این محمول با ماهیت می‌کند. این لازمهٔ ذاتی بودن محمولات ماهیت بر ماهیت است. حالا در مسئلهٔ وجود، وقتی که می‌گوییم: وجود زائد بر ماهیت است، معنایش این است که وقتی می‌گوییم: زیدٌ موجودٌ، این وجوی که الآن محمول برای موضوع قرار گرفته است، این زائد است و قبلاً نبوده است و وقتی که قبلاً نباشد دیگر نمی‌تواند به‌عنوان حمل هوهوی محمول برای زید قرار بگیرد. زیدٌ موجودٌ یعنی این زید مساوی با این موجودیت خارجی است. شما چه بگویید: زید و چه بگویید: موجودٌ، چه بگویید: عمرو و چه بگویید: موجودٌ، چه بگویید: عالِم و چه بگویید: موجودٌ و چه بگویید: کتاب و چه بگویید: موجودٌ، هیچ تفاوتی از این نقطه‌نظر نمی‌کند و باید بین موضوع و محمول اتحاد باشد و اگر اتحاد نباشد طبعاً حملی هم در کار نخواهد بود. ولی در مورد ذاتیات ماهیت این‌طور نیست و می‌گویید: الأربعةُ زوجٌ یا الثلاثة فَردٌ، در اینجا زوجیت و فردیت ذاتی برای اربعه و ذاتی برای ثلاثه است و اقتضاء خود اربعه، این زوجیت است چه شما بگویید یا نگویید! این‌طور نیست که شما اربعه را درنظر گرفته باشید و بعد از پیش خودتان زوجیت را به آن حمل کرده باشید! حمل هم نکنید، اربعه زوج است و دست شما هم نیست و خدا هم بخواهد اربعه هیچ‌وقت فرد نمی‌شود! حالا اگر خدا بخواهد بگوید: بنده از امشب که شب پنجشنبه است تقدیر کردم که همهٔ اربعه‌ها فرد بشوند!

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۵.

خدایا مثل اینکه قضیه‌ای پیش آمده است و آن بالا هم مثل پایین [شد]! یک شخصی می‌گفت که خداوند در آسمان ملائک را دارد و در زمین بسیج را! گفتیم که خب تکلیف بالا هم معلوم شد و فهمیدم که بالا چه خبر است! خدا از امشب که شب پنج شنبه است بگوید: من به ملائکه دستور داده‌ام که تمام اربعه‌ها را فرد بیافرینند! می‌گوییم: خدایا مثل اینکه ملائکه خیلی خسته شده‌اند، آنها را بفرست تا کمی استراحت کنند و حالشان جا بیاید و مقداری به صورتشان آب بزنند!! خدا هم نمی‌تواند اربعه را فرد کند! خدا هم نمی‌تواند ثلاثه را زوج کند! این لازمهٔ چیست؟ لازمهٔ ذاتی بودن برای ماهیت است.

حالا راجع به وجود ببینیم که آیا وجود هم همین‌طور است یا نه؟! اگر بگوییم: زیدٌ موجودٌ، آیا این نسبت وجود به زید در هر حالی هست؟! اگر در هر حالی باشد همان‌طوری‌که ذاتیات در هر حالی با ماهیات ملازم هستند، اگر به این کیفیت باشد بنابراین ماهیات بدون تعلق جعل همیشه باید موجود باشند و و این خلاف فرض است که قبل از اینکه جعل تعلق بگیرد، ماهیت موجود باشد. پس حمل وجود بر ماهیت حمل ذاتی نیست و وقتی که حمل ذاتی نشد، جعل به چه چیزی تعلق گرفته است؟! جعل باید به یک امری تعلق بگیرد که وقتی آن مصداق برای موجودٌ شد، موجودیت برای او ذاتی بشود. موجودیت بر ماهیت که ذاتی نیست! این استدلالی بود که این آقایان بر تعلق جعل به نسبت گرفته‌اند، نه به وجود؛ که وجود خودش مفیض است، نه مفاض! و نه به ماهیت چون ماهیت قابلیت برای تعلق جعل را ندارد. این مطلب آنها بود.

## جواب و رد مرحوم صدرالمتألهین به دلیل دوم قائلین به تعلق جعل به نسبت

جوابی که مرحوم صدرالمتألهین به این قضیه می‌دهند جواب خوبی است، ایشان می‌فرمایند: بله، در مسئلهٔ ذاتیات همین‌طوری که شما می‌گویید که ماهیت اقتضاء ذاتی و هویتش، انتساب ذاتیات به اوست و وجود ذاتی برای ماهیت نیست، صحیح است ولی صحبت در این است که در نظر به ماهیت وقتی که می‌گوییم: زیدٌ موجودٌ و الکتابُ موجودٌ و امثال‌ذلک، دو حیثیت را درنظر می‌گیریم؛ یعنی درصورتی‌که خود ماهیت را درنظر بگیرید، نه باید حیثیت تقیدیه را درنظر بگیرید و نه باید حیثیت توقیفیه را درنظر بگیرید. حیثیت تقیدیه آن حیثیتی است که انسان موضوعی را درنظر می‌گیرد و محمولی را برای او می‌آورد، نه به خود ذات موضوع بلکه به‌واسطهٔ ضمّ یک انضمام و تقید به یک قید، آن محمول به آن وصف برای آن آورده می‌شود. مثل اینکه بگوییم: زیدٌ عالمٌ، این عالمٌ که محمول برای زید واقع شده است به‌لحاظ خود زیدیت نیست چون خود زیدیت با سایر افراد تفاوتی ندارد بلکه به‌لحاظ انضمام علم است که آن حیثیت تقیدیه اقتضاء حمل عالمٌ را می‌کند. یا وقتی که می‌گویید: الماءُ حارٌّ خود ماء فی‌حدّنفسه حرارت و برودت ندارد. حرارت و برودت عبارت از ضمّ وصفی به آن ماء است که آن ماء را جایز می‌کند که شما آن وصف را بر آن آب حمل کنید. خب این حیثیت،

حیثیت تقیدیه است که طبعاً وقتی ماهیت را فی‌حدّنفسه درنظر بگیرید، یک هم‌چنین حیثیت تقیدیه‌ای برای شما نیست.

## وجود منسوب به پروردگار عاری از حیثیت توفیقیه و تقیدیه

حیثیت دوم، حیثیت توقیفیه است و او این است که شما یک امری را برای قضیه موضوع قرار بدهید و محمولی که برای او می‌آورید به‌لحاظ این معلل بودن موضوع به یک علت خارجی است؛ یعنی چون علت خارجی در اینجا موجب آن ثبوت و وجود این موضوع شده است، لذا شما برای اینجا محمول را می‌آورید. مثل اینکه بگویید: الکتابُ موجودٌ، پس در الکتابُ موجودٌ در وجودی که شما نسبت به پروردگار می‌دهید، حیثیتش حیثیت ذاتیه است و این حیثیت، نه حیثیت توفیقیه است و نه حیثیت تقیدیه است. چرا؟! چون ذات پروردگار وجودش مستغنی از علت خارجی است و احتیاج به علت ثالث ندارد! خود نفس ذات پروردگار عبارت از وجود و وجود بالصرافه است. بنابراین وجود برای ذات پروردگار مثل زوجیت برای اربعه است و مثل حیوان و ناطقیت برای نوعیت انسان است نه‌اینکه ذات پروردگار دارای ماهیتی است که وجود به آن افاضه می‌شود و مضاف به آن می‌شود! ذات واجب الوجود، از حاقّ ذات اقتضاء وجود است بلکه نفس وجود ذات است و الحقُ ماهیتهُ إنیتُّه! این نفس ماهیت عبارت از همان تقرر و ثبوت و تشخص اوست که از او تعبیر به وجود بالصرافه و بسیط الحقیقه می‌شود. لذا غیر از ذات پروردگار که حمل وجود بر ذات بدون حیثیت تقیدیه و بدون حیثیت توقیفیه است، از پروردگار که پایین بیایید، در مقام واحدیت از عقل اول پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، وسائط برای فیض، عقول، ملائکه، عالم مبدعات، عالم صور، همین‌طور عالم کون و فساد و ماده و کثرات، تمام اینها وجود حیثیت افاضه‌ای است که بر آن ماهیت افاضه می‌شود منتها آن ماهیت یا جنبهٔ مادی دارد مانند: همین کثرات عالم کون و فساد و یا جنبهٔ ابداعیات دارد مانند: عالم صور ملکوت و عقول. ولی خود آنها هم دارای ماهیاتی هستند که وجود به آن ماهیات افاضه شده است همان‌طوری‌که وجود به ماهیات عالم ماده افاضه می‌شود.

بنابراین آن ماهیتی را که مصداق حمل موجودٌ می‌دانیم و می‌گوییم: الکتابُ موجودٌ، زید موجود است، آب موجود است و فرش موجود است نه‌اینکه این وجود به‌لحاظ حیثیت ذاتیه حمل بر این شده است، آن فقط اختصاص به ذات پروردگار دارد و نه به‌لحاظ حیثیت تقیدیه چون این ماهیت چیزی به او اضافه شده، قید شده است؛ یعنی خودش موضوعی بوده است مثل اینکه می‌گوییم: الکتابُ أسود، الجلدُ أسود، القرطاسُ أسود و الأوراقُ أبیض، اینکه می‌گوییم: الورقُ أبیض و الأوراقُ بَیضاء به‌خاطر این است که نفس این اوراق خودش موضوعیت دارد و وجود خارجی دارد بعد بیاض به‌واسطهٔ آن عرض کیف به اینها اضافه شده است و به‌واسطهٔ

عروض کیف، مصحح حمل ابیض بر این ورق شده است! اگر این ورق أسود بود، دراین‌صورت در اینجا قابل برای حمل این بیاض نبود. بنابراین شما که وجود را به ماهیت حمل می‌کنید به‌لحاظ چیست؟! به‌لحاظ حیثیت توقیفیه است. علت خارجی موجب شده است که شما موجودٌ را بر ماهیت حمل کنید. آن علت خارجی عبارت از اضافهٔ اشراقیه است؛ آن اضافهٔ اشراقیه که ارادهٔ پروردگار است، آن ارادهٔ پروردگار در تعلقش به ماهیت موجب شده است که موجودٌ را به ماهیت حمل کنید و این چه اشکال دارد که یک موضوع به‌واسطهٔ عنایت علّی، مصحح حمل محمولی بر آن موضوع و بر خودش خواهد شد. ماهیت فی‌حدّنفسه اقتضاء وجود را نمی‌کند، تا اینجا حق با شماست و ما مطلبی نداریم! خود ماهیت مِن حَیثُ هی نه اقتضاء وجود را می‌کند و نه اقتضاء عدم را می‌کند، هیچ‌کدام! حتی اقتضاء امکان را هم نمی‌کند! امکان عبارت از انتساب ماهیت به وجود است. در نظره‌ای که نسبت به ماهیت داریم و می‌خواهیم آن را به وجود نسبت بدهیم، در آنجا اقتضاء امکان یا ضرورت یا امتناع را نسبت به آن جهات ثلاثه می‌کنیم.

## ذاتیات هر ماهیت عبارت از مفاهیم تشکیل دهندهٔ آن

ولی اگر خود ماهیت مِن حیثُ هی را درنظر بگیرید، هر ماهیت را درنظر بگیرید ذاتیاتش عبارت از همان مفاهیمی است که خود آن ماهیت را تشکیل می‌دهد، این ذاتیاتش می‌شود. مثلاً ماهیت عنقاء عبارت از حیوانی است که پرنده است و دارای این خصوصیت است، این ذاتیات می‌شود. حالا چه وجود خارجی دارد و یا ندارد یا صرف یک تمثیل در حکایات، اشعار، کتب، مسائل و مبانی اخلاقی و اینها آمده است. ماهیت بقر عبارت از خصوصیت حیوانیتی با این صورت و کیفیت است که او را ممتاز و متمایز از سایر حیوانات می‌کند. این ماهیت اقتضاء وجود را نمی‌کند همان‌طوری‌که این مسئله را ادراک و احساس می‌کنیم و می‌توانیم این را از دو جنبهٔ وجود خارجی و وجود ذهنی جدا کنیم.

بنابراین با این کیفیت دیگر نمی‌توانید دلیل بیاورید بر اینکه جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد به‌خاطر اینکه به مسئلهٔ حمل در اینجا خدشه وارد می‌شود، نه! جعل ممکن است تعلق به ماهیت بگیرد و ماهیت را به‌واسطهٔ حیثیت توقیفیه که عبارت از انتساب ماهیت به یک علت خارجی است، مصحح حمل موجودٌ کند، لذا می‌گوییم: زیدٌ موجودٌ به‌لحاظ توجه جعل به او! الکتابُ موجودٌ به‌لحاظ خروج این کتاب از مکینه و کارخانه و دستگاه! السجّادُ موجودٌ؛ فرش موجود است به‌لحاظ علل مُعدّه‌ای که این فرش را از کارخانه خارج کرده است! اگر این خروج نبود و مواد به‌عنوان علت مادی، فاعلی، غایی، صوری و اینها نبود، الآن بر روی یک هم‌چنین فرشی نشسته نبودیم! پس اینکه الآن می‌گوییم: فرش موجود است به‌لحاظ اجتماع علل اربعه برای تکوّن فرش، الآن این موجودیت قابل حمل بر اوست و اگر این علل اربعه نبودند طبعاً فرش هم در اینجا موجود

نبود! بنابراین از این نقطه‌نظر ایراد دلیلتان بر تعلق جعل به نسبت، ناتمام است. خب حالا دلیل دوم را بخوانیم.

وَ عنِ الثّانی بِأنَّ مصداقَ الحملِ فی الوجودِ نفسُ الماهیةِ لکن لا معَ عَزلِ النَّظرِ عَن غَیرِها کَما فی الذّاتیاتِ و لا مَعَ انضِمامِ حیثیةٍ أخریٰ کَما فی العوارضِ غَیرِ الوجود.[1]

پاسخ از دلیل دوم بر تعلق جعل به نسبت این است که مصداق هم خود ماهیت است. وقتی که می‌گوییم: زیدٌ موجودٌ، مصداق این موجودٌ همین موضوع است و چیز دیگری نیست که آن نسبت باشد. آن موجودیت به خود این محمول برمی‌گردد، نه موجودیت به نسبت بین موجود و زید برمی‌گردد! نه، همین زید مصداق موجودٌ است؛ همین موجودٌ که بعد می‌گوییم. این وسط دیگر چیزی نیست! زیدٌ موجودٌ، آن تنوین روی «دال» به میم موجودٌ چسبیده است و این وسط دیگر چیزی نیست که این موجودٌ بخواهد به آن وسط بخورد. می‌خواستم توضیح بدهم که یک وقت شبهه‌ای پیش نیاید.

## توقیفیه بودن مصداق حمل در غیر ذات باری

ولی این مصداق حمل، مصداق توقیفیه است، نه مصداق ذاتی است. در کجا مصداق، مصداق ذاتی می‌شود؟! فقط در ذات باری تعالی است که در آنجا مصداق موجودٌ، نفس آن ذات است و مصداق ذات، نفس آن موجودٌ است بدون دخالت حیثیت خارجیه؛ چه تقییدیه و چه توقیفیه؛ توقیفیه به معنای تعلیلیه! لکن این مصداق حمل با غضّ نظر از غیر آن ماهیت نیست مثل اینکه شما در مورد اربعه می‌گویید: الأربعةُ زوجٌ و غضّ نظر از وجود خارجی و وجود ذهنی و همه چیز کردید و بدون توجه به وجود خارجی و وجود ذهنی می‌گویید: الأربعةُ زوجٌ یا المثلثُ لهُ ثلاثةُ خطوطٍ یا المثلثُ لَهُ ثلاثةُ زوایا، نه! این با غضّ نظر نیست و نه با انضمام یک حیثیت دیگر همان‌طوری‌که در عوارضی غیر وجود مثل انضمام بیاض به قرطاس که موجب حمل صحت ابیض بر قرطاس می‌شود که حیثیت، حیثیت تقییدیه یا توقیتیه است، هردو می‌شود.

بَل مِن حیثُ إنّها صادرةٌ بِنفسِ تَقرّرِها عَنِ الجاعِلِ و هَذه الحیثیةُ خارجةٌ عَنِ المحکومِ عَلیه مُعتبرةٌ عَلی نَهجِ التَّوقیفِ لا التَقییدِ و الحاصلُ أنّ الماهیةَ ما لَم تَصدُر عَن جاعِلِها لَم یُحمَل عَلَیها شَیءٌ مِنَ الذاتیاتِ و العَرضیاتِ أصلاً.

بلکه از حیثی که این ماهیت صادر شده است به نفس انتسابش به جاعل، به نفس ارتباطش به مفیض، همین‌که ارادهٔ آن مفیض و مرید ﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا﴾[2] به این ماهیت تعلق گرفت شما می‌توانید موجودٌ را کنار آن بگذارید. بله، خود موجودٌ از اول بر ماهیت حمل نمی‌شد ولی چه موقع؟! آن در عالم خودش بود! خودش به‌تنهایی، نه موجودٌ بر او حمل می‌شد و نه معدومٌ، هیچ‌کدام! ولی همین‌که ارادهٔ مرید که

---

[1] . همان.

[2] . سوره یس (۳۶) آیه ۸۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۳۲:
«این است و غیر از این نیست که امر خدا آن است که زمانی‌که چیزی را اراده کند.»

باری تعالی است تعلق گرفت، دیگر باید موجودٌ را جلو بگذارید. زیدٌ موجودٌ و عمروٌ موجودٌ و البقرُة موجودةٌ، این حیثیت تعلیلیه می‌شود. به‌خاطر حیثیت تعلیلیه موجودٌ درست است و هوهوی هم دارند و حمل مصداقی هم هست و هیچ اشکالی هم دراین‌صورت ندارد. آنجا اشکال وارد می‌شد که شما بدون توجه به حیثیت تعلیلیه بخواهید موجودٌ را حمل کنید، آن‌وقت می‌توانستید بگویید: موجودٌ که ذاتی آن نیست چرا شما آن را بر زید حمل می‌کنید؟!

وَ هَذه الحیثیةُ خارجةٌ ... این حیثیت دیگر ارتباطی به زید ندارد، ارتباطی به ماهیت ندارد. بر نهج تعلیل معتبر است، نه بر نهج تقیید مثل بیاض و حرارت و امثال‌ذلک!

وَ الحاصل أنّ الماهیةَ ... مادامی که ماهیت از جاعل صادر نشده است و ارادهٔ پروردگار به وجودش تعلق نگرفته است، نه ذاتیات بر ماهیت حمل می‌شود و نه عرضیات بر او حمل می‌شود؛ یعنی اگر خود ماهیت را فی‌حدّنفسه تصور نکنید، چون وقتی که ماهیت را تصور می‌کنید می‌گویید: الأربعةُ زوجٌ، آیا آن اربعه را که تصور نکرده‌اید زوج است؟! دیگر زوجیت معنا ندارد. به وجود خارجی کاری نداریم ها! ولی برای حمل ذاتیات بر ماهیت حتی وجود ذهنی را هم لازم نداریم؟! برای ادراک ذاتیات یک ماهیت حتی نیاز به وجود ذهنی نداریم؟!

مرحوم آخوند می‌خواهند در اینجا این را بیان کنند که ماهیت حتی برای حمل ذاتیاتش بر خودش به یک وجودی احتیاج دارد، نه وجود خارجی ولو وجود ذهنی، هنوز در خارج نیامده است. در چهار سیب زوجیت هست ولی سیب کجاست؟! ما در اینجا سیب نداریم. ولی آیا برای حمل زوجیت بر اربعه، تصور اربعه لازم است یا نه؟! بالأخره در ذهن لازم است یا نه؟! ولو اینکه زوجیت از ذاتیاتش است ولی بالأخره خود تصور اربعه لازم است! حالا اگر همین زوجیت بخواهد وجود خارجی پیدا کند، آن‌وقت وجود خارجی برای اربعه لازم است! مثل اینکه فرض کنید چهارتا چیز را کنار هم بگذارید؛ یک، دو، سه و چهار، الآن این چهارتا زوج می‌شود، وجود خارجی لازم است. این وجود خارجی، عوارض هم که به طریق اولیٰ [این‌طور است]. پس چه ذاتیات و چه عوارض بر ماهیت، همهٔ اینها احتیاج به جاعل دارند؛ یکی جاعل خارجی و یکی جاعل ذهنی! این عبارت می‌خواهد این را بگوید، نباید ذاتیات را به چیز دیگری بزنید! ذاتیات و عرضیات چه در ذهن و چه در خارج، همهٔ اینها احتیاج دارند به اینکه جاعل آنها را جعل کند.

## ذهن؛ ظرف وجود قضایا

فَإذا صَدَرت صَدقَت عَلیها الذّاتیاتُ لکن لا مِن حَیثُ هی صَدَرت بَل عَلی مجرّدِ التَوقیتِ لا التَوقیفِ و صَدقَ عَلیها الوجودُ بِملاحظةِ کَونِها صادرةً أی بِسببِهِ و حینِهِ.

وقتی که ماهیت صادر بشود، ذاتیات بر او صدق می‌کند لکن نه از نظر اینکه صادر شده است بلکه از

نظر خودش! درست است که برای حمل زوجیت بر اربعه احتیاج به وجود ذهنی دارید ولی زوجیت احتیاج به وجود ذهنی ندارد بلکه شما برای ادراک این مسئله ـ ایشان نکتهٔ دقیقی را بیان می‌کنند ـ نیاز دارید که اربعه را در ذهن بیاورید ولی اربعه را در ذهن بیاورید یا نیاورید، در حاقّ ذات خود اربعه زوجیت خوابیده است. برای ادراک زوجیت و حمل زوجیت باید اربعه را در ذهنتان بیاورید و تا اربعه در ذهن شما نیاید، زوجیت بر او حمل نمی‌شود! چرا؟! چون ظرف وجود قضایا ذهن است. ولی آیا خود زوجیت نیاز به ذهن شما دارد؟! نه! چون ذهن شما زوجیت را برای اربعه خلق نکرده، بوده است و [ذهن شما] پرده برداشت و کشف کرد و به آن رسید. اگر قرار باشد ذهن خودش زوجیت را خلق کند، خب ممکن است ذهن بنده زوجیت را برای اربعه خلق کند و ذهن حکیم ما فردیت را خلق کند! [بگوید:] ذهنم از ذهن شما نقادتر و وقّادتر است و جولان آن بیشتر است، بنده از امشب می‌خواهم فردیت را خلق کنم!! پس ذهن ما زوجیت را خلق نمی‌کند!

*تلمیذ: اساس عالم بر فردیت است!!*

استاد: الآن می‌گویند: خدا یکی و زن هم یکی!

مرحوم آخوند می‌خواهند بفرمایند که ذهن زوجیت را برای اربعه خلق نمی‌کند، زوجیت برای اربعه بوده است و ذهن پرده برمی‌دارد! پس گرچه نسبت زوجیت به اربعه احتیاج دارد که اربعه را در ذهن تصور کنید ولی این منتسب به ذهن شما نیست، این بدون وجود خارجی و بدون وجود ذهنی به خود ماهیت برمی‌گردد.

لکن لا مِن حَیثُ هی صَدَرت ... حمل ذاتیات بر ماهیت این نیست که ذهن بخواهد افتخار کند و بگوید: چون در ذهن من اربعه خلق شده است پس زوجیت خلق می‌شود، زوجیت می‌گوید: نه، اصلاً ارتباطی به تو ندارم! تو از این مسئله پرده برداشتی! من به خود اربعه ارتباط دارم بلکه این بر مجرد توقیت است؛ چون الآن اربعه در ذهن خلق شده است پس زوجیت هم به او حمل می‌شود ولی باز مسئله ارتباطی به ذهن ندارد.

وَ صَدقَ عَلیها الوجودِ ... وجود بر آن ماهیت صدق می‌کند به ملاحظهٔ اینکه صادر شده از مبدأ بر وجود خارجی به سبب وجود و در حین وجود. پس این وجودی هم که شما بر ماهیت حمل می‌کنید به‌لحاظ این است که اضافهٔ اشراقیه به آن تعلق گرفته است و چون اضافهٔ اشراقیه به آن تعلق گرفته است، الآن می‌توانید بگویید: الماهیةُ موجودةٌ. در هردو مرحله؛ چه حمل ذاتیات بر آن ماهیت احتیاج به ذهن دارد ولکن با غضّ نظر از وجودش در ذهن اما در حمل وجود بر ماهیت احتیاج به علت توقیفیه دارد که آن علت توقیفیه، آن ماهیت را به حیثی قرار داده است که حالا می‌شود وجودٌ و موجودٌ را به آن حمل کرد به سبب وجود، نه بدون وجود! بدون وجود، وجود بر ماهیت حمل نمی‌شود.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد